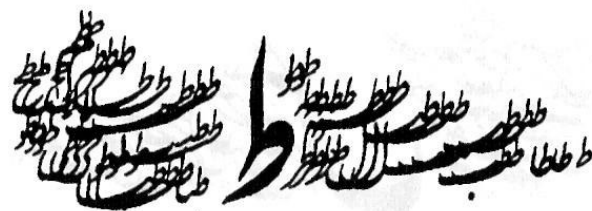


از هجوم ناگهان: بنا گوشش چو دیبای پر از گل
 طلایه به پیش اندرون چون قباد طرازی کرده بر دیبا ز سنبل
 کمین ور چو گرد تلیمان نژاد طرایف (بازیر اول - تازی)
 (۱-۱۱۹-۶۷۶) جمع طرفه (با پیش اول) به معنی چیز
 طیب (بر وزن سب - تازی): کمیاب و نایاب:
 بوی خوش: طرایف به چین اندرون آنچ بود
 به درگاه بردند چندی صلیب ز دیبنار وز گوهر نابود
 نسیم گلان آمد و بوی طیب (۵-۳۳۴-۱۶۷۵)
 (۹ پرویز ۳۱۹۶) طلایه: (تازی) بخش پیشرو لشکر برای نگهداری سپاه



نباید که از ما غمی شد، ز بیم
 همی طبل سازد به زیر گلیم
 (۳-۵۶-۸۵۰)
 (ساختن = نواختن. در نسخه لنینگراد به
 جای سازد «کوبد».)

طراز

۱- شهرست «اندر ناحیت ماوراءالنهر»
 (حدود العالم):
 دو ابر و بسان کمان طراز
 برو توز پوشیده از مشک ناز
 (۱-۱۵۷-۳۱۸)
 ۲- طراز (تازی): «نقش و نگار هرچیز و
 نقش علم و جامه و به هر دو معنی معرب
 تراز است» (غیاث)، «نگار جامه»
 (متهی الارب):
 چهل جامه دیبای پیکر به زر
 طرازش همه گونه گونه گهر
 (۱-۲۰۹-۱۱۱۲)
 (ویس، ۳۱۸-۴۷):

طبر خون

(معرب تبرخون)، عتاب:
 همه دشت مغز سر و خون گرفت
 دل سنگ رنگ طبرخون گرفت
 (۵-۳۳۲-۱۶۳۲)

(اسدی، ۳۶۴-۶۵):

به جای دگر دید دو بیشه تنگ
 ازین سو طبرخون و ز آن سو خدنگ
 (ناصر، ۳۰۹-۱۰):

فضل طبرخون نیافت سنجد هرگز
 گرچه به دیدن چو سنجدست طبرخون

طبل به زیر گلیم ساختن، کوبیدن

کنایه از پنهانی کاری انجام دادن:
 افراسیاب خواستار آشتی با سیاوش و
 رستم است، سیاوش و رستم بدگمانند:
 سیاوش ز رستم پرسید و گفت
 که این راز بیرون کنید از نهفت
 که این آشتی جستن از بهر چیست
 نگه کن که تریاک این زهر چیست...

عقاب

آمد [افراسیاب] و گفت من به زنه‌ار رستم
آدم و او را به بنکوه فرود آوردند، چون
سپاه او همی آمد فوج فوج، اندر بنکوه
انبار غله بود چنانکه اندر هر جانبی از آن

(۱-۱۹۶-۹۲۳)

علف

بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم
نهاده بودند،... و او جادو بود و تدبیر
کرد که اینجا علف هست و حصار محکم
عجز نباید آورد تا خود چه باشد.

خوراک خواه برای آدمی باشد یا ستور:
سپاهیان ایران از توران شکست خورده به
کوه همان پناه برده‌اند:

عنا (بازیر اول - تازی)
رنج، سختی، شکنج:

همی رفت زینسان پرانده و رنج
تن اندر عنا و دل اندر شکنج
(۲-۱۷۲-۳۸)

چو بشنید پیران، ز هر سو سپاه
فرستاد و بگرفت بر کوه راه
بریشان چو راه علف تنگ شد
سپهد سوی چاره جنگ شد

(۴-۱۵۰-۵۴۶)

[کار] عنان

سوارکاری، هنر سواری:
بسی رنج برده به کار عنان
بیاموخته گرز و تیر و سنان
(۴-۲۰۴-۱۴۲۸)

که چندین سپه را بدین دشت جنگ
علف باید و ساز و جای درنگ
(۵-۲۵۲-۲۹۰)
چو راه علف تنگ شد بر سپاه

کسی کوه خارا ندارد نگاه

(۴-۱۵۰-۵۵۱)

*عنان جنباندن
روانه شدن، حرکت کردن:
به لهاک فرمود کاکنون مایست
بجنبان عنان با سواری دویست
(۲-۷۹۰)

و در پنج بیت سپس تر به جای علف
«خوردنی» و «خوردن»:
سه روز ار بود خوردنی بیش نیست

ز یکسو گشاده رهی پیش نیست
نه خورد و نه چیز و نه بار و نه
چنین چند باشد سپه گرسینه
(اسدی ۵۰-۳):

عنان سبک شدن، کردن
لگام اسب را سست کردن، آزاد کردن تا
اسب به آزادی بدود:
گران شد رکیب و سبک شد عنان

به چشم اندر آورد رخشان سنان
(۳-۱۸۶-۲۸۴۳)
همین مفهوم را فردوسی گاه به شیوه دیگری سراید:

در گنج اثرط سبک باز کرد
سپه را به نزل و علف ساز کرد
(تاریخ سیستان ۳۶):... و از آنجا به سیستان



عذار (بازیر اول - تازی)

عرض کردن (بازیر اول و سکون دوم)

لگام اسب (منتخب، غیث):
همان جامه و گوهر شاهوار
همان اسب تازی به زرین عذار
(۱-۸۰-۲۸)
در نسخه دوم لنینگراد به جای عذار «فسار»
عراده (بازیر اول و تشدید دوم - تازی)
(۹ پرویز ۲۱۰۷)

درمشان بده رومیان را ز گنج...
(تاریخ سیستان، ۱۹۷): و صالح آن روز
سپاه خویش عرض کرد چهار هزار مرد
بود سوار و پیاده.

عرض گاه، عرض گاه (ترکیب تازی و پارسی)
میدان شماره کردن سپاه:
سپه گرد کرد آن زمان رشنواد

عرض (بازیر اول و دوم - تازی)
شماره کننده سپاه، بازرس سپاه:
وز آنجایکه شد به پرده سرای
عرض پیش او رفت با کدخدای
(۷-۱۳۳-۳۷۸)
عرض گاه، عرض گاه (ترکیب تازی و پارسی)
میدان شماره کردن سپاه:
سپه گرد کرد آن زمان رشنواد
(۶-۳۶۱-۱۳۴)

عرض (بازیر اول و دوم - تازی)
شماره کننده سپاه، بازرس سپاه:
وز آنجایکه شد به پرده سرای
عرض پیش او رفت با کدخدای
(۷-۱۳۳-۳۷۸)

عنان باره تیز تگ را سپرد...

(۲۸۷۷-۱۸۸-۳)

عنان پاک بر یال اسپان نهید

بدانسان که آید خورید و دهید

(۲۹۴-۱۳۴-۴)

عنان گران کردن

لگام اسب را کشیدن:

چو یک نیمه ببرید ز آن کوه شاه

گران کرد باز آن عنان سپاه

(۳۲۱۲-۲۱۰-۳)

* عنان گرد کردن

آماده شدن، آماده جنگ شدن:

همان جنگ را گرد کردن عنان

ز بالا به دشمن نمودن سنان

(۱۷۲۷-۴)

کشیده همه تیغ و گرز و سنان

همه جنگ را گرد کرده عنان

(۷۷۹-۲)



غالبه (تازی)

«خوشبویی است مرکب از مشک و عنبر و

کافور و دهن البان» (منتخب):

ده انگشت بر سان سیمین قلم

برو کرده از غالبه صد رقم

(۴۸۸-۱۶۸-۱)

رودکی (نقیسی ۱۰۵):

من و آن جعد موی غالبه بوی

من و آن ماه روی حورنژاد

(حافظ، ۵۸):

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را

که باد غالبه سا گشت و خاک عنبربوست

غرچگی

از غرچه [بازیر اول و سکون دوم: ابله،

نادان، مخنث (لغت فرس، صحاح،

جهانگیری، رشیدی] + ی [نسبت]: ابله‌ی،

نادانی:

اسفندیار به رستم گوید که پدرت زال در

کنام سیمرخ مردارخوار بود و:

از آنپس که مردار چندی چشید

برهنه سوی سیستانش کشید

پذیرفت سامش ز بی‌بجگی

زنادانی و دیوی و غرچگی

(۶۳۸-۲۵۶-۶)

گواه برای غرچه از اسدی (۴۴-۲۰۴ و

۱۴-۲۴۰):

که ره سوی این رز شما را که داد؟

کدام ابله غرچه این در گشاد؟

کزین غرچگان چیست چندین گریغ؟

بکوشید هم پشت با گرز و تیغ

غرم (با پیش اول)

میش کوهی:

بیگفتند نیزه، بیازید چنگ

چو بر کوه بر غرم تازد پلنگ

(۱۰۹۷-۷۸-۴)

(ویس، ۷۴-۱۷۸):

چو غرم آید به پیش اندر شکارم

جهنده یوز را بر وی گمارم

غرو (بازیر اول)

نای، نی:

[زال] یکی مرد شد چون یکی زادسرو

برش کوه سیمین میانش چو غرو

(۹۱-۱۴۱-۱)

غریو (بازیر اول)

بانگ، فریاد:

برون آمد از خیمه ارژنگ دیو

چو آمد به گوش اندرش آن غریو

(۵۲۲-۱۰۴-۲)

غریوان (قید از غریویدن)

غریوکنان:

غریوان همی گشت برگرد دشت...

(۴۳۴-۳۴-۵)

غریویدن

۱- بانگ برآوردن ساز:

غریویدن چنگ و بانگ رباب

برآمد ز ایوان افراسیاب

(۲۷۳-۲۴-۴)

۲- بانگ و فریاد برداشتن از شادی یا اندوه:

غریوید بسیار و بردش نماز

بپرسیدش از رنج‌های دراز

(۵۳۹-۱۰۵-۲)

غلغلستان

از غلغل [:هیا هو، بانگ و فریاد] + ستان

[پسوند جای]: غلغل‌گاه:

در ماتم رستم و زواره و رخس گوید:

ز کابلستان تا به زابلستان

زمین شد به کردار غلغلستان

(۲۶۳-۳۳۷-۶)

* غمری

نادانی - جاهلی:

هر آن کس که دارد روانش خرد

جهان را به غمری همی نسپرد

(۱۶۵۱-۴)

غمگسار

به واژه گساردن نگاه کنید.

غنودن

آرمیدن، آسودن، به خواب رفتن:

به دو هفته بیاید که ایدر بوی

گه و بی‌گه از تاختن نغنوی

(۱۱۵-۵۶-۲)

(اسدی ۳۸۰-۶۸):

که را چشم دل خفت و بختش غنود

اگر چشم سر باز دارد چه سود؟

غو

هرای، داد، فریاد، خروش، غریو:

غو پاسبان خاست چون زلزله

همی شد چو آواز شیر یله

(۲۳۰-۳۶۷-۶)

(اسدی ۲۵۳-۸۴):

دم نای رویین ز مه برگذشت

غو کوس دشت و که اندرونش

غو طه (نازی)

فرو رفتن در آب و غرق شدن:

به دل گفت پیکار با ژنده پیل

چو غوطه‌ست خوردن به دریای نیل

(۶۰۱-۲۴۸-۴)

فال

فرخی، فرخندگی، شگون:

نگه دارد این فال جشن سده

همان فر نوروز و آتشکده

(۳۷۳-۴۰۲-۶)

فام

۱- رنگ:

بدو گفت مادر که ای جان مام

چه بودت که گشتی چنین زردفام؟

(۱۴۶۸-۲۳۶-۱)

۲- وام:

یکایک همه فام کین توختیم

همه شهر آباد او سوختیم

(۲۹۸۸-۱۹۵-۳)

یکی داستان از کیان یاد کن

ز فام خرد گردن آزاد کن

(۴۸۳-۱۱۳-۵)

از رودکی (لغت فرس، واژه کیچ کیچ =

بهره بهره):



به جمله خواهم یک ماهه بوسه از تو بتا

به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

فتراک (بازیر اول)

دوالی که از زین اسب آویزند برای بستن

چیزی:

میان را به کین برادر ببند

ز فتراک بگشای بند کمند

(۲۹۴۴-۱۹۲-۳)

به فتراک بر بسته دارم کمند

کجا ژنده پیل اندر آرم به بند

(۴۰۵-۲۳۵-۴)

فدی = فدا

نثار کردن:

پس از نیکوی‌ها و هرگونه رنج

فدی کردن کشور و تاج و گنج

(۱۹۳۹-۱۲۶-۳)

فر = فره (بازیر اول و دوم وهای ملفوظ)

فره farrah (پورداد، یسنا ۲ ص ۱۸۲

زیرنویس ۱) = خوره، خره، اوستایی